

اغلب کاری دشوارتر از قضاوت نیست، آن‌هم درست هنگامی که چشمان خیره امید به تو نگریسته باشد. کافی است سرمای ریاضت را به تن خرید، راهی آفتاب جنوب اروپا بشوید تا نور لرزان چراغ‌های آویخته بر سردر تماشاخانه‌های آن، شما را مسحور شعبده‌بازی چپ‌های رادیکال دموکرات اروپایی کند. کمی سرمستی نیز کفایت می‌کند تا نه‌تنها خود را بخشی از نمایش و یکی از بازیگران روی صحنه احساس کنید، بلکه حتی در صورت تعطیلی یک‌به‌یک تماشاخانه‌ها، شال و کلاه کرده و از یونان تا اسپانیا، عازم نزدیک‌ترین سوسوی چراغی شوید که صدها کیلومتر با آن فاصله دارید. دراین‌میان، البته شاید تماشاخانه‌های برتغال و بازیگران گمنام آن چندان میلی برنیزبگیرند، اما همین رخوت تلنبارشده سفر در کمربند جنوبی قاره سبز که دولت متلاشی و تسلیم‌شده سیریزا در یونان، جنبش به راست چرخیده پنج‌ستاره ایتالیا و همچنین دستان کوتاه‌مانده از قدرت پودموس در اسپانیا را به دنبال داشته، هر آن تماشاجی را که روزگاری با وعده کار، تأمین اجتماعی و دموکراسی مشارکتی همراه شده بود به تردید می‌اندازد: آیا مقاومت در برابر سیاست‌های ظالمانه ریاضتی و هژمونی نولیبرال اروپایی بیهوده است؟ این همان پرسش تفرقه‌برانگیزی است که شاید بتواند پاسخ خود را در واکنش دو صحنه‌گردان اصلی تماشاخانه‌های یونانی به عملکرد حزب چپ‌گرای پودموس در انتخابات اخیر پارلمانی اسپانیا بیابد؛ یعنی همان جایی که کسب ۲۰ درصد از کرسی‌های مجلس سفلای اسپانیا به دست یاران پابلو ایگلسیاس اگرچه از سوی الکسیس سیراس، نخست‌وزیر کنونی یونان، به شکست سیاسی برنامه‌های ریاضتی تعبیر شده، اما از منظر پانیس واورافکیس، وزیر دارایی مستعفی سیریزا، صرفا به مثابه گامی کوچک توصیف شده که قادر است در بلندمدت نفرت ریاضت‌آبانه حوزه یورو از دموکراسی را فروپاشد.

هنوز دولت تازه‌کار سیریزا به بسته ریاضت اقتصادی اتحادیه اروپا تن نداده و پلت‌فرم چپ منشعب‌شده از آن نیز از ورود دوباره به پارلمان بازمانده بود که واورافکیس در یادداشتی در روزنامه گاردین از دیدگاه پانیس برای رادیکال‌های اروپایی سخن گفت: آیا باید به بحران سرمایه‌داری اروپایی چون فرصتی برای جایگزینی آن با نظامی بهتر و آزمانی‌تر نگریست یا از ترس چرخ‌دنده‌های بی‌رحم بحران، دست به کار راه‌اندازی کارزاری برای تحکیم ایده‌های سرمایه‌داری اروپایی شد؟ وزیر وقت دارایی یونان که خود را مارکسیستی مدعی‌مزاج و خودسر توصیف می‌کند، پاسخ این پرسش را روشن می‌داند: بحران اروپایی بیش از آنکه ابستنی بدیلی بهتر برای سرمایه‌داری باشد، محمل سرپازکردن آن نیروهای واپس‌گرایی است که ضمن به‌بارآوردن فجایع انسانی عظیم، توانایی آن را دارند هرگونه امیدی برای رشد جنبش‌های مترقی را عقیم کنند. در نتیجه جای تعجب نیست که واورافکیس پس از آنکه صدق ادعای خود را تنها چند روز پس از همه‌پرسی تاریخی یونان و نه بزرگ مردم آن کشور به سیاست‌های ریاضت و بردگی اقتصادی تحمیلی از سوی نهادهای مالی، به نظاره نشست، کمربند دولت را باز کرده و درصدد برآمد با طرح‌ریزی برنامه‌ای جایگزین و فراگیر، تحقق پروژه چپ رادیکال دموکرات

پس از ماه‌ها کارگزار انتخاباتی فشرده، شهربه‌شهر و محله‌به‌محله، یکشنبه شب انتخابات، پابلو ایگلسیاس، جوان ۳۷‌ساله‌ای که دو سال پیش کمتر کسی حتی اسمش را شنیده بود، به پشت دوربین‌های خبری آمد و از حسرت سیاست‌مداران حاکم بر اسپانیا گفت: «بازمدهم می‌نمایانم تغییر یزرگ در اسپانیا، ۴۰ سال اخیر است. نخیکن سیاسی با نخوت به ما می‌گفتند اگر تعدادتان زیاد است، اگر تا این حد محبوبیت دارید، حزب تأسیس کنید و وارد کارزار دموکراتیک شوید. امروز آنها حسرت آن روز را می‌خورند که کاش هرگز چنین کلماتی بر زبان نیاورده بودند». حسرتی که نظریه‌پرداز اسپانیایی جوان آن سخن گفت، پیروزی انتخاباتی پودموس بود. حسرتی که می‌تواند خود حسرتی دیگر به بار آورد؛ سرریز تمامی انرژی سیاسی جنبش خشمگینان ۱۵ می در پودموس و رقابت دموکراتیک، پودموس به دعوت نخیکن حاکم پاسخ گفت، فراتر از شور و شوق لحظات مبارزه‌ای سیاسی، آیا این حسرت، خرسندی نخیکن را به همراه خواهد داشت؟

بی‌شک موفقیت پودموس که از دل تلاش‌های حزبی نوپا بیرون آمده، برای چپ‌ها خوش‌یمن است؛ اما نمی‌توان به‌تمامی، دل در گرو حزبی نهاد که در ابتدای کار از رادیکالیسم پیشین خود فاصله گرفته و برای ماندن در عرصه سیاست، چرخ‌دنده‌هایش را با میانه‌روی و اعتدال چپ کرده است. انگلیسیاس و دیگر اعضای پودموس با در ترویج تمرکزگرایی غیردموکراتیک متهم می‌کنند که خلاف ریشه‌های جنبش اجتماعی حزب است. آنها گفتمان پوپولیستی، اعتدال خطابه‌ها و برنامه‌ها و ایمان ظاهری این حزب به پروژه اروپایی را زیر سؤال برده‌اند.

کارلوس ماندرو که زمانی یکی از اعضای تأثیرگذار کادر رهبری پودموس بود، آوریل ۲۰۱۵ به علت جهت‌گیری فزاینده این حزب به سمت راست، استعفا داد و از آن زمان بارها از دو روح داشتن پودموس شکوه کرده، دو روحی که یکی از آنها «سیاست‌های حزب» و «بازاریابی سیاسی» است و دیگری «ریاضاتی اجتماعی». به گفته او: «مشکل این است که ما به‌تمامی‌ها، با چنین وقف اولی کرده‌ایم و از دومی غافل مانده‌ایم». با چنین انتخابی، پودموس به‌تدریج با پای آتھایی می‌گذارد که می‌خواهد جایگزینشان شود. طرح‌های سیاسی پودموس در ماه‌های اخیر نشان‌دهنده گریز این حزب به مرکز است و پشت‌کردن به وعده‌های نظیر تعلیق قانون اخراج مردم از خانه‌هایشان و تضمین حداقل دولت، بازکردن منتقدان مترقی، هدف پودموس به‌وضوح حرکت به

نویید نرھت

اروپایی را به کارگران واقعی آن محول کند؛ مردمانی که حتی اگر انبوه تن‌های رنجور و تحت سلطه آنان، تمیز برچسب‌های طبقاتی را برای رهبرانشان تقریباً ناممکن کرده، اما دست‌کم بر ضرورت راهبردی همبستگی و ائتلاف فراملی به منظور برپایی اروپایی دموکراتیک دلالت دارند. واقعیت آن است که عرصه سیاست اروپایی پس از جنگ هیچ‌گاه به این میزان مجادله‌آمیز و بی‌ثبات نبوده است. دیگر همه می‌دانیم ستیز با سیاست‌های ریاضتی و سلطه نهادهای مالی بر حقوق شهروندی، در هر دو طیف چپ و راست، منشأ ظهور و قدرت‌نمایی چه نیروهای رادیکالی بوده است؛ نیروهایی که جز مخالفت با عضویت در اتحادیه اروپا و لزوم فرمانبرداری از نهادهای مالی آن اتحادیه، وجه مشترک دیگری نیز دارند. آنان، البته هر یک در مسیری خلاف دیگری، میراث احزاب سنتی را نادیده انگاشته و تعریف جدیدی از کشمکری رادیکال را عملی کرده‌اند؛ مشخصه‌ای که دست‌کم از منظر جناح چپ سنتی اروپایی و به دلیل اتکانکردن به نیروی طبقه کارگر، ارتقای طبقه متوسط اکتون رادیکال و پروتلاریزه‌شده به جایگاه پیشاهنگی جنبش‌های اجتماعی و همچنین سرمایه‌گذاری یک سویه بر روی دموکراسی انتخاباتی، مجال مناسبی فراهم می‌آورد تا اتهام خیانت را دامن‌گیر احزاب نوظهور کند. حالا شاید رهبران این احزاب، برخلاف ادعای چپ‌های افراطی، بورژواهایی نباشند که غرق در نوستالژی سیاست‌های توسعه‌محور و بسته‌های حمایت اجتماعی اتحادیه اروپا، تنها قصد آن دارند تا طبقه متوسط اروپایی را از امواج تلاطم ریاضت مدیترانه‌ای نجات دهند، اما باید بدانیم این تنها یک روی سکه است.

تجربه ناکام جنبش پنج‌ستاره ایتالیا درکدار موفقیت‌آمیز پودموس آن است که حزب پودموس اسپانیا، از پس انتخابات اخیر پارلمانی در آن کشور، چه نسبت بیرونی با دیگر همتایان جنوبی خود برقرار خواهد کرد؟ آیا اسپا می‌توان تجربیات پیشین چپ رادیکال دموکرات را به سرنوشت محتم اِیگلسیاس و هم‌سلکی هایش گره زد؟ پودموس از بطن جنبش ضدریاضتی M15 و میادین اشغال‌شده‌ای برخاست که عرصه کنش مستقیم و مشارکتی خشمگینان اسپانیایی بود؛ مردمانی اکنون بی‌طبقه که خانه‌های متروک، کتابخانه‌های ناتمام و دفاتر بلااستفاده بانکی را به محل تجمع همدردان و هم‌فکران هژمونی نهادهای مالی اروپایی راه دشواری پیش‌رو دارد و این بهترین مجال برای رهبران آن است تا شاید با اتکا به پشتوانه مردمی و فارغ از بندهای دست‌وپاگیر دولتی، به همراهی با برنامه ضدریاضتی جایگزین برآیند، طرّفه آنکه پودموس اکنون از بخت خوش، جای خوبی ایستاده است.

دو روح پودموس

سودابه رخش

سمت سوسیالیست‌ها، طبقه متوسط و همه کسانی است که چپ‌بودن یا دست‌کم بسیار چپ‌بودن برایشان مهم نیست. باین‌همه، هستند کسانی که تغییرات پودموس را لزوماً به سمت بدتر شدن نمی‌بینند. به باور حوزه ایگناسیو سانچز کارسیا، یکی از اعضای پودموس، این حزب از یک ایده به یک مدعی سیاسی تمام‌عبار تبدیل شد؛ آن‌هم در فرایندی کوتاه‌مدت که برای رقبای سیاسی‌اش ده‌ها سال زمان برده است. به گفته او در چنین شرایطی تغییرات بسیار منطقی هستند: «در آغاز کار، ما بیشتر، گروه‌های کارگری کوچک بودیم و از فعالان و شهروندانی تشکیل می‌شدیم که تجربه حضور در جنبش‌های اجتماعی را نداشتند». همین فعالیت‌ها که فراگیر شد، دولت اسپانیا از آنها خواست یک حزب سیاسی تشکیل دهند و وارد رقابت دموکراتیک برای کسب قدرت شوند. دعوت به یک میهمانی رسمی بزرگ البته قیمتی دارد که پودموس باید می‌پرداخت: ازدست‌دادن ارتباط بین گروه‌های کاری و رهبری، ازدست‌دادن احساس شگفت‌انگیز قرق‌کردن خیابان.

شکی نیست که مدل جدید سیاست‌های پودموس از بسیاری جهات موفق عمل کرده، دست‌کم در جذب حمایت گسترده انتخاباتی و کنش‌ان مردمی کمتر تلوریک به پای صندوق‌های رای؛ اما هم‌زمان همین تغییر و تحولات بخشی دیگر را دلسرد کرده، همان‌ها که بر این واقعیت تکیه می‌کنند که «در ابتدا مردم، پروژه پودموس را شکل دادند و پیش بردند». اگرچه اعتدال ایدئولوژیک و تمرکز سازمانی به یاری پودموس در رقابت‌های انتخاباتی آمد، اما به ریختن بسیاری از رموز و جذابیت چپ پوپولیست هم منجر شد. به‌ویژه حالا که بسیاری از برنامه‌های سیاسی از مسائل اقتصادی و اجتماعی فاصله گرفته و به اموری غالباً فرهنگی نظیر مهاجرت و تروریسم منتقل شده. در چنین شرایطی، همچنان‌که بحران اقتصادی ادامه دارد، احساسات پوپولیستی متمایل به راست در سراسر اروپا فراگیر می‌شود و چپ پوپولیست به‌راهی از آن نمی‌برد. با همه اینها، اثرات مثبت پودموس را نباید نادیده گرفت: عمیق‌تر کردن بحران دودستگاه دولت، بازکردن فضا برای چپ، انعطاف‌پذیری، خلاقیت و ارائه درس‌های

نگاهی به جایگاه پودموس در عرصه سیاست چپ رادیکال دموکرات اروپایی

به‌دور از جماعت خشمگین



پودموس

و بدون تلفات به کرسی‌های نمایندگی ملی و همچنین شکست متضخانه سیریزا در پیشبرد پروژه اروپایی خود، بیش از هر چیز نشان از آن داشته که هرگونه برنامه مقاومت ملی در برابر سیاست‌های ریاضتی، اگر سودای وفاداری به چارچوبی سوسیالیستی دارد، ناگزیر از تسیم چشم‌اندازی فرامرزی است. خطر فرار سرمایه و ورشکستگی مالی در اثر کودتای اقتصادی قدرت‌های مرکزی اروپایی، نه‌تنها پروژه چپ رادیکال دموکرات را به نقیض خود بدل می‌کند، بلکه با ایجاد شکاف در صفوف حزبی و مردمی آن، تمامی پتانسیل انباشت‌شده اجتماعی آن را نیز هدر خواهد داد؛ امری که چه‌بسا نیروی طبقه متوسط رادیکال‌شده را به کام جریان‌های راست افراطی تخلیه کند.

حال پرسش آن است که حزب پودموس اسپانیا، از پس انتخابات اخیر پارلمانی در آن کشور، چه نسبت بیرونی با دیگر همتایان جنوبی خود برقرار خواهد کرد؟ آیا اسپا می‌توان تجربیات پیشین چپ رادیکال دموکرات را به سرنوشت محتم اِیگلسیاس و هم‌سلکی هایش گره زد؟ پودموس از بطن جنبش ضدریاضتی M15 و میادین اشغال‌شده‌ای برخاست که عرصه کنش مستقیم و مشارکتی خشمگینان اسپانیایی بود؛ مردمانی اکنون بی‌طبقه که خانه‌های متروک، کتابخانه‌های ناتمام و دفاتر بلااستفاده بانکی را به محل تجمع همدردان و هم‌فکران هژمونی نهادهای مالی اروپایی راه دشواری پیش‌رو دارد و این بهترین مجال برای رهبران آن است تا شاید با اتکا به پشتوانه مردمی و فارغ از بندهای دست‌وپاگیر دولتی، به همراهی با برنامه ضدریاضتی جایگزین برآیند، طرّفه آنکه پودموس اکنون از بخت خوش، جای خوبی ایستاده است.

شاید به‌راستی موفقیت پودموس، پیروزی چپ پس از یک سلسله شکست‌های پی‌درپی است، شاید پودموس همانی است که جریان نئولیبرال مسلط یاری حل‌کردنش را ندارد؛ این اگرچه نگاهی خوشبینانه است، اما نمی‌توان از امیدبستن به آن دست کشید.

اسپانیا دهه‌ها تحت دیکتاتوری فرانکو به سر برده است. سلطنت طولانی فرانکو پس از مرگش هم ادامه حیات داد و در قالب سیاست‌های دو حزب راست‌گرا و چپ‌گرا حلول کرد؛ اولی عناصر میانه‌روتر رژیم قبلی را به خود جلب کرد و دومی برخی نیروهای مخالف دیکتاتور را. توافقی بین این دو و تاووب قدرت‌شان در کنار نفوذ پادشاهی منورالفکر، به سیستم دو حزبی منجر شد که برای اسپانیا ثبات آورد و توسعه سریع اقتصادی که تحت حکومت فرانکو آغاز شده بود را حفظ کرد. اما با گذشت زمان با فساد درهم آمیخت و در پاسخ به نیازهای اسپانیا متنوع ناکام ماند. انتخابات عمومی هفته گذشته اسپانیا همان‌طور که انتظار می‌رفت پایانی بود بر دور باطل سیاست در اسپانیا. حزب محافظه‌کار «مردم» حزب «سوسیالیست» با ضربه تازه‌واردان از مدار قدرت تام‌تمام خارج شدند و برای اولین‌بار پس از مدت‌های مدید سیستم دو حزبی اسپانیا از هم پاشید. «پودموس» یا «ما می‌توانیم»، حزب چپ‌گرای به رهبری «پابلو اِیگلسیاس» که تنها دو سال از حیثیت می‌گذرد، در کنار حزب لیبرال «سوداادانوس» توانستند بیش از یک‌سوم آرا را کسب کنند و حزب حاکم مردم را از اکثریت پارلمانی بیندازند. در طول ماه‌های گذشته رسانه‌های جریان اصلی دست در دست هم درباره کاهش محبوبیت پودموس می‌نوشتند؛ یکی از روزنامه‌ها آن را «نه ما نمی‌توانیم» خطاب می‌کرد و روزنامه نیویورک‌تایمز هم اساساً فقط «سوداادانوس» را حزبی نوظهور و آینده‌دار می‌خواند. بااین‌همه بسیاری از رای‌دهندگان اسپانیایی نظر دیگری داشتند و با اعطای ۲۰۶ درصد آرا به پودموس، ۶۹ کرسی مجلس را به این حزب چپ‌گرا تقدیم کردند.

مشهور است لطیفه‌ای قدیمی درباره فرانکو زمانی در اسپانیا دهان به دهان می‌چرخید، با اینضمون که وقتی خبر مرگ او به کابینه دولت اعلام شد، سکوتی طولانی بر مجلس حکمفرما شد و در نهایت یکی از وزرا گفت: «حالا چه کسی می‌خواهد این خبر را به او بگوید؟» روح نشت‌کرده فرانکو در اسپانیا، در نهادهای سیاسی آن کماکان به حیات خود ادامه می‌دهد. آیا یکی از دوروح پودموس می‌تواند بر آن فائق آید؟

منبع: theguardian.com
www.jacobinmag.com

ریشه‌های پودموس

انتخابات پارلمانی هفته گذشته اسپانیا بحث‌برانگیزترین انتخابات در تاریخ دموکراسی این کشور است؛ تغییری در سیاست که تا همیشه به یاد خواهد ماند و ظهور نیروهای مردمی نوظهوری که درصدد پیروزی بر احزاب سنتی‌اند. همه به تشویش و تکانو افتاده‌اند. کارشناسان می‌گوшند ببینند بعد از انتخاباتی که توازن قوا را میان دو حزب اصلی به‌هم ریخت، بالاخره چه اتفاقی می‌افتد. منشأ این تشویش، جنبش توده‌ای شهروندان اسپانیایی در سال ۲۰۱۱ است که با نام «ایندیکنادوس» (خشمگینان) شناخته می‌شود. این جنبش واکنشی به اقدامات ریاضتی هر دو حزب سوسیالیست و محافظه‌کار بود که با بحران مالی سال ۲۰۰۸ شدت گرفت.

شهروندان ناراضی جنبش خشمگینان به گفتار سیاسی فعالی بدل شدند و در سال ۲۰۱۴ حزب سیاسی جدیدی با عنوان پودموس (به معنای «ما می‌توانیم») تشکیل دادند؛ تشکلی که خواستار تغییر فراگیر و شهروندان ناراضی جنبش خشمگینان به گفتار سیاسی فعالی بدل شدند و در سال ۲۰۱۴ حزب سیاسی جدیدی با عنوان پودموس (به معنای «ما می‌توانیم») تشکیل دادند؛ تشکلی که خواستار تغییر فراگیر و شهروندان ناراضی جنبش خشمگینان به گفتار سیاسی فعالی بدل شدند و در سال ۲۰۱۴ حزب سیاسی جدیدی با عنوان پودموس (به

نظری صرف بیرون کشیده شود. پودموس زاینده چنین تلاش‌هایی است و خبر خوش آن است که هنوز چندان خود، بیش از هر چیز نشان از آن داشته که هرگونه برنامه مقاومت ملی در برابر سیاست‌های ریاضتی، اگر سودای وفاداری به چارچوبی سوسیالیستی دارد، ناگزیر از تسیم چشم‌اندازی فرامرزی است. خطر فرار سرمایه و ورشکستگی مالی در اثر کودتای اقتصادی قدرت‌های مرکزی اروپایی، نه‌تنها پروژه چپ رادیکال دموکرات را به نقیض خود بدل می‌کند، بلکه با ایجاد شکاف در صفوف حزبی و مردمی آن، تمامی پتانسیل انباشت‌شده اجتماعی آن را نیز هدر خواهد داد؛ امری که چه‌بسا نیروی طبقه متوسط رادیکال‌شده را به کام جریان‌های راست افراطی تخلیه کند.

حال پرسش آن است که حزب پودموس اسپانیا، از پس انتخابات اخیر پارلمانی در آن کشور، چه نسبت بیرونی با دیگر همتایان جنوبی خود برقرار خواهد کرد؟ آیا اسپا می‌توان تجربیات پیشین چپ رادیکال دموکرات را به سرنوشت محتم اِیگلسیاس و هم‌سلکی هایش گره زد؟ پودموس از بطن جنبش ضدریاضتی M15 و میادین اشغال‌شده‌ای برخاست که عرصه کنش مستقیم و مشارکتی خشمگینان اسپانیایی بود؛ مردمانی اکنون بی‌طبقه که خانه‌های متروک، کتابخانه‌های ناتمام و دفاتر بلااستفاده بانکی را به محل تجمع همدردان و هم‌فکران هژمونی نهادهای مالی اروپایی راه دشواری پیش‌رو دارد و این بهترین مجال برای رهبران آن است تا شاید با اتکا به پشتوانه مردمی و فارغ از بندهای دست‌وپاگیر دولتی، به همراهی با برنامه ضدریاضتی جایگزین برآیند، طرّفه آنکه پودموس اکنون از بخت خوش، جای خوبی ایستاده است.

نگاه

دربچه

پودموس، فراتر از پیوند افکار

رهبران پودموس همگی استادان علوم سیاسی هستند و این حقیقتی است که تاکنون درباره آن سخن بسیار گفته شده است. باین‌حال، هیچ‌کس دقیق نمی‌داند این واقعیت واجد چه معنایی ضمنی‌ای است. آیا آنان ماندبان صورت‌بندی نوینی از سیاست حرفه‌ای‌شده هستند یا ساحرانی تازه‌کار که بسان دن‌کیشوت‌هایی امروزی نه در سودای منظومه‌هایی قطور از حکایت‌های سلحشورانه، بلکه درصددند اسپانیا را به صحنه‌ای وسیع برای انجام آزمایشات عملی خود بدل کنند؟ دراین‌میان، برخی مفسران مدعی‌اند این سنخ دسته‌بندی‌ها و واکاوی شخصیتی در چنین برهه‌ای از هیچ اهمیتی برخوردار نبوده و بهتر است به‌جای دقت در تکررات رهبران پودموس، بیش از هرچیز به عمل آنان توجه نشان دهیم. باین‌همه، چشم‌پوشی از ریشه‌های نظری شکل‌گیری پودموس در مقام یک کنجکاوی بی‌اهمیت، اشتباهی هولناک است. در ابتدا باید بدانیم که اکتشاف هویت پودموس، نه‌تنها موجب یک لذت نظری ناب است، بلکه می‌تواند سنگ‌بنای رصد سیر تحولات این گروه با نیم‌نگاهی به بنیان‌های آن باشد. افزون‌براین، ما در نظام سیاسی‌مان به‌ندرت شاهد چنین تناظر دقیقی بین نظریه و عمل بوده‌ایم، به‌گونه‌ای که فهم یکی بدون دیگری ناممکن شود. این در حقیقت همان وضعیتی است که سوگیری نظریه جز به سمت پراکسیس نیست.

با توجه به آنچه گفته شد، سؤال اینجاست که پودموس از چه سرچشمه‌هایی تغذیه کرده است؟ گذشته از این، چه ارتباطی بین مبانی فکری و کنش سیاسی این گروه برقرار است؟ اگر بخواهیم طرحی کلی از نظریه‌پردازان الهام‌بخش این گروه ترسیم کنیم، باید از مسیری سخن بگیریم که با اتئونیزو گرامشسی آغاز شده، با ارنتو لاکلاو و شانتال موفه که خود تحت‌تأثیر ژاک دریدا و حتی کارل اشمیت بودند، ادامه یافته، پیش از مقاله با اسلاوی ژنک، در ژاک رانسیر درنگی کوتاه داشته و تمامی این نقاط را ذیل آن نظریه چارچوب‌سازی برپا نگه داشته است که در تمامی تقاضای رایج روان‌شناختی تا جامعه‌شناختی از جنبش‌های اجتماعی، نقشی حیاتی ایفا می‌کند. اگر بخواهیم تمامی این مسیر نظری را به یک قاعده ساده فرو بکاهیم، می‌توانیم دست‌به‌دامن این جمله معروف ویکتور هوگو شویم که می‌توان یک ارتش را متوقف کرد، اما بازداشتن ایده‌ای که زمان آن فرا رسیده است، ممکن نیست. هوگو در رست می‌گفت، اما فراموش کرد اضافه کند که ایده‌ها نه در خلا به وجود می‌آیند و نه خودبیه‌خود منتشر می‌شوند. یکی از مقدمات بنیادین پودموس نیز تبعاً لزوم پیشبرد و ترویج ایده‌هایی مشخص و عرصه عمومی آنها در هر بزگناه ممکن است تا در اولین گام از پروژه فراگیر تحول اجتماعی، بیش و تلقی شهروندان معمولی را دستخوش تغییر قرار دهد. نیاز به گفتن نیست که بیش و ادراک عاملی تعیین‌کننده در حیات جمعی است و زبان، عنصر برساننده واقعیت ادراکی. جامعه در هر برهه زمانی مشخصی به‌واسطه مجموعه‌ای از روابط قدرت برسان، می‌شود که حول سازماندهی به‌خصوصی از واقعیت که با گذر زمان، چنان بدیزینه شده و به تابعیت درآمده که گویی واقعیتی اجتناب‌ناپذیر و نه تصادفی بوده است، شکل گرفته‌اند. آنچه گفته شد، نظریه مرکزی ارنتو لاکلاو، متفکر برجسته آرژانتینی، است که بر این باور است نظم اجتماعی، یک گفتمان، به‌معنای مجموعه‌ای پیکربندی‌شده از کردارها و معنای گفتمانی است که محتوای آن سیال و بی‌ثبات است، زیرا مفهوم آن وابسته به روابطی ذاتاً پویا بین طبقات و سازمان‌ها متفاوت است. این برعهده سیاست است تا با نشان‌دادن این اصل که نظم موجود واجد هیچ امر ضروری و بایسته‌ای نیست، این نظم را به برش بکشد، در نتیجه باید بدانیم که لاکلاو یک سامارکسیست است، چراکه امر

سیاسی را پیش‌تاز امر اقتصادی در اولویت قرار می‌دهد. این همان گام بلندی است که اتئونیزو گرامشی به‌هنگام پرورش مفهوم هژمونی، از آن با خبر ماند؛ و حالا لاکلاو و شانتال موفه با پرداخت دوباره آن، نشان داده‌اند آن قسم همبستگی درون‌گروهی که توانایی درگرو کردن این نظم طبیعی دروغین را دارد، مطابقی با تقسیم‌بندی‌های صلب طبقاتی ندارد. این واقعیتی است که به‌خوبی در تنوع آرایش جامعه‌شناختی رای‌دهندگان بالقوه پودموس به چشم خورده و این مجال را فراهم می‌آورد تا باری دیگر بر نقش گروه‌های به‌اصطلاح فرودست، از زنان گرفته تا اجتماعات بومی تأکید کنیم؛ کنشگران نوین اجتماعی که با فراهم‌آوردن امکان تشکیل ائتلافاتی جدید، توازن منافع موجود را برهم می‌زنند. درست همین‌جاست که بازیگری جدید یا به میدان می‌گذارد؛ پلورالیسمی که بازشناسی نظری آن، به‌زعم موفه، متضمن انگاشتی «مجادله‌آمیز» یا ناهمساز از سیاست به‌مثابه مجرای هدایت آن قسم ستیز و شاگشتی است که به‌واسطه توافق و اجماع قابل حل‌وفصل نیست. بنابراین اگر یک جنبش درصدد شکست‌دهی به هویت‌های است که به دلیل سیالیت مبانی، چنین نقیسه‌قابل‌تعریف نیست، ساخت یک محور مخاصمه‌جویانه از ما علیه آنان ضروری می‌نماید. در متن چنین «دموکراسی مجادله‌ای» است که پوپولیسم، به گمان لاکلاو، در مقام یک منطق اجتماعی و نه یک ایدئولوژی مشخص فهمیده می‌شود. پوپولیسم یک منطق اساساً دموکراتیک است که برسازی مردم را وظیفه اصلی سیاست مدرن می‌داند. از این منظر، پوپولیسم به یکی از اشکال مبارزه هژمونیک بدل می‌شود که با سیاسی و عمومی کردن مطالبات پیش‌تر حاشیه‌ای، آنان را وارد بخشی از واژگان رایج تمامی انواع کنشگران سیاسی می‌کند. در نتیجه، درست از همان لحظه‌ای که رهبران پودموس واژه «کاست» برچسبی گنگ و مبهم، را برای حمله‌ای بی‌وقفه به نخیکن سیاسی و اقتصادی رسمی آن کشور از هر حزب و دسته‌ای برگزیدند، به پیروزی اطمینان داشتند، چراکه از آن پس تنها به دست‌آبرهای ناآشنا، به غریبه می‌جنبیدند که از رهگذر زبان، دست‌به‌کار حلق واقعیتمزایب هستند. با این اعتبار، رابطه بین پودموس و جنبش‌های اعتراضی و اجتماعی پیشین نیز از آنجایی به‌شدت موضوعیت می‌یابد که تغییر حقیقی سیاسی تنها پس از آماده‌سازی زمینه‌های لازم توسط سیاست‌های نمرد جوانان این قبیل جنبش‌ها ممکن می‌شود. دراین‌میان، جنبش ضدریاضتی M15 که در ماه می ۲۰۱۱ را گرفت، همان برهه‌ای بود که وقوع فروپاشی در تفسیر مستقصر و رسمی، راه را برای ظهور امکان‌مدن‌های جدید هژمونیک باز کرد. پدیده پودموس البته از جنبه‌های دیگری، از جمله ابعاد احساسی قدرتمند خود نیز سزاوار توجه است؛ درست همان‌طور که طبیعی تصور می‌شد، بنابراین، اگر پیش‌تر از یک دموکراسی مجادله‌ای بی‌بهره بودیم، یقیناً امروز واجد آئیم، نزاعی بر سر معانی، منابع و قدرت در جریان است. دراین‌میان، آگاهی از افکار ژنرال‌ها به‌شدت حائزاهمیت است.

منبع: Letras Libres